

فصلنامه علمی ° پژوهشی تاریخ اسلام

سال پانزدهم، شماره سوم

پاییز ۱۳۹۳، شماره مسلسل ۵۹

بررسی نقش طرفداران بنی امیه در ترویج نظریه جبر

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۰/۱۷

تاریخ تأیید: ۹۳/۱۲/۱۷

سیدرضا قائمی

رسول رضوی

آموزه‌های اعتقادی قضا و قدر و جبر و اختیار به دلیل پیچیدگی‌هایی که دارند، در طول تاریخ بارها به دلایل گوناگون، مورد سوء استفاده افراد و گروه‌های مختلف قرار گرفته‌اند. یکی از آرای رایج در دوره بنی امیه، جبرگرایی است که در سخنان و نامه‌های حکومتی آن دوران، به روشنی دیده می‌شود. مقاله حاضر، توسعه نظریه جبر را با تأکید بر تأثیر طرفداران و موافقان بنی امیه بررسی می‌کند. این مقاله می‌کوشد نقش قشرهای طرفدار این جریان به خصوص حاکمان و کارگزاران آنها، شعرای درباری، محدثان، عالمان اهل کتاب و توده مردم را به صورت مجزا ارزیابی کند. روش پژوهش بر جمع‌آوری شواهد متعدد تاریخی از کتاب‌های معتبر و تحلیل مختصر هر یک و نتیجه‌گیری از آنها استوار است. این پژوهش در نهایت به این نتیجه می‌رسد که طرفداران

دانشجوی دکتری کلام اسلامی دانشگاه شهید مطهری تهران و پژوهشگر پژوهشکده کلام

اهل بیت علیهم‌السلام مؤسسه دارالحدیث قم.

استادیار دانشگاه قرآن و حدیث.

بنی امیه، تأثیر زیادی در ترویج جبر در جامعه داشتند.

واژه‌های کلیدی: بنی امیه، کلام اسلامی، قضاء و قدر، نظریه جبر، فرق اسلامی.

مقدمه

حکومت‌ها و فرمانروایان بنا به مصالح سیاسی و حکومتی و برای توجیه سیاست‌ها و دوام قدرت خود، به ترویج آرای متفاوتی درباره جبر و اختیار توجه می‌کردند. در این پژوهش درصدد پاسخ به این پرسش هستیم که آیا از سوی طرفداران بنی امیه دیدگاه خاصی درباره مسئله جبر و اختیار در جامعه ترویج می‌شده است یا خیر؟ در این زمینه، سه دیدگاه می‌تواند مطرح شود.

دیدگاه اول: طرفداران بنی امیه به عنوان هواداران طرفداران، دخالتی در این موضوع کلامی نداشتند و گرایش موردی آنها به جبر، متکی بر باورهای فردی آنها بوده است. دیدگاه دوم: این دیدگاه بر این باور است که طرفداران بنی امیه، بیشتر پیرو قدر به معنای اختیار بودند و به اصطلاح اختیار گرا بودند و از نظریه تفویض دفاع می‌کردند. دیدگاه سوم: این دیدگاه از جبرگرا بودن حاکمان بنی امیه و ترویج این نظریه از سوی آنان دفاع می‌کند.

یکی از راه‌هایی که می‌توان به اندیشه‌های سیاسی، حکومتی و اعتقادی یک نظام حکومتی دست یافت، جست و جو در آرا و گفته‌های طرفداران و موافقان آن نظام است؛ زیرا مشخص است که طرفداران یک حکومت، سخنان و آرای را در جامعه مطرح می‌کنند که به صلاح حکومت و در جهت منافع و پیش‌برد اهداف آن باشد. فرد موافق هیچ‌گاه سخنی نمی‌گوید و یا عملی انجام نمی‌دهد که در تعارض کامل با قدرت حاکم بر جامعه باشد؛ چرا که او با این کار، آرا و افکار خود را باطل جلوه می‌دهد.

این امر درباره حکومت بنی امیه، نیز بر این اساس استوار است. اگر طرفداران این نظام حکومتی از تفکری حمایت کنند و در عین حال حکومت نیز از آنها حمایت کند و یا با

سکوت، رضایت خود را اعلام نماید، نشان دهنده این امر است که این تفکر، مورد تأیید حکومت است و برای ترویج آن تلاش می‌کند.

اندیشه‌های عقیدتی بنی امیه در کتاب‌های تاریخ تحلیلی این دوره، مانند تاریخ تحلیلی اسلام دکتر جعفر شهیدی و تاریخ سیاسی اسلام رسول جعفریان بررسی شده است. همچنین مقالاتی مانند نقش امرای بنی امیه در ترویج نظریه جبر^۲، ایدئولوژی حاکم بر حکومت بنی امیه^۳، نقش فرهنگی و کارکرد بنی امیه در واقعه عاشورای ۶۱ هجری^۴ و تبلیغات مسموم و تحریفات امویان^۵ به آرای حکومتی رایج در این دوران پرداخته‌اند. با این وجود، هیچ‌کدام از این دو دسته به چگونگی نقش آفرینی طرفداران امویان در ترویج اندیشه‌های عقیدتی و حکومتی به خصوص تفکر جبر به صورت کامل نپرداخته‌اند.

در این پژوهش، اعمال و سخنان طرفداران بنی امیه در چهار بخش توده مردم، حاکمان و کارگزاران، شعرای درباری، محدثان و عالمان اهل کتاب بررسی می‌شود تا یک جمع‌بندی در رابطه با تفکر عقیدتی-حکومتی رایج در زمان بنی امیه به دست آید. منظور از طرفداران در این پژوهش، تمام افرادی هستند که با قول یا فعل خود با امویان همکاری و هم‌پاری می‌کردند.

۱. برخی از مردم

با بررسی عقاید عرب جاهلی روشن می‌شود که آنها جبر را باور داشتند و خود را در زندگی، تحت سیطره کامل خدایان می‌دانستند. قرآن کریم به این اعتقاد مشرکان در موارد گوناگونی اشاره می‌کند. به عنوان نمونه:

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ؛ به

زودی مشرکان برای تبرئه خویش می‌گویند: اگر خدا می‌خواست نه ما مشرک

می‌شدیم و نه پدران ما و نه چیزی را تحریم می‌کردیم.^۶

وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ؛
 آنان گفتند: اگر خداوند رحمان می‌خواست ما آنها را پرستش نمی‌کردیم ولی به
 این امر، هیچ‌گونه علم و یقین ندارند و جز دروغ چیزی نمی‌گویند.^۷
 وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَ
 لَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ؛ مشرکان گفتند: اگر خدا می‌خواست، نه ما و نه
 پدران ما، غیر او را پرستش نمی‌کردیم و چیزی را بدون اجازه او حرام
 نمی‌ساختیم.^۸

این آیه‌ها نشان می‌دهد که مشرکان، مانند بسیاری از گناهکارانی که می‌خواهند با
 استناد به جبر از مسئولیت خویش فرار کنند، معتقد به اصل جبر بودند.
 بعد از بعثت پیامبر ﷺ مسلمانان صدر اسلام با اعتقاد راسخی که به قضا و قدر
 داشتند، این تعلیم را آن چنان دریافت کرده بودند که با تسلط بر سرنوشت خویش منافاتی
 نمی‌دیدند و مسئله تغییر و تبدیل سرنوشت و این که این تغییر و تبدیل ها جزئی از قضا
 و قدر است، نزد آنها امری مسلم بود. بنابراین، اعتقاد به سرنوشت، آنها را به سوی عقیده
 جبر نکشانید. آنها همواره از خداوند بهترین قضا را طلب می‌کردند، چون به اعتقاد ایشان
 در هر امری انواع قضا و قدرها هست. آنچه توجه را برمی‌انگیزد این است که این تعلیم
 چنان به مردم صدر اسلام تلقین شده بود که با جبر فاصله زیادی داشت.
 بعد از وفات رسول الله ﷺ و با پیش آمدن جریان سقیفه، مردم از نعمت حاکمیت
 امامان معصومین محروم شدند. محدثان طرفدار حکومت و دانشمندان اهل کتاب به
 عنوان مرجع علمی و فتوایی مردم معرفی می‌شدند و افراد جامعه برای پرسش در زمینه
 های گوناگون به آنها رجوع می‌کردند. در نتیجه، مردم از معارف بلند اسلام فاصله گرفتند
 و برخی از عقاید اهل کتاب با استفاده از شواهدی از آیه‌های متشابه قرآن، به عنوان عقیده
 رسمی اسلامی نشر یافت و ترویج شد.

یکی از این عقایدی که نقش مهمی در حوادث دوران بنی امیه ایفا می‌کرد، نظریه

جبر بود. خلفای بنی امیه به شدت از این عقیده طرفداری می کردند.^۹ محدثان پیرو حکومت که برخی از آنها در دوره پیش از اسلام با فرهنگ جاهلی عربستان پرورش یافته بودند، بر جبر تأکید داشتند و برای اثبات باور خود از بعضی آیه‌های متشابه قرآن مانند «كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا»^{۱۰} استفاده می کردند. آیه‌های بسیاری که دال بر اختیار و انتخاب انسان است به عمد مورد غفلت قرار می گرفتند تا استفاده لازم برای طرفداران این نظریه حاصل گردد. برای معرفی شواهد تاریخی وجود گفتمان جبر در میان شامیان می توان به موارد ذیل اشاره کرد.

الف) زمانی که سپاه شام بر سپاه توابین غلبه پیدا کرده بود، مردم شام بانگ می زدند:

خدا هلاکشان کرد، پیش بروید و پیش از شب، کارشان را تمام کنید.^{۱۱}

ب) ابن زبیر همدانی در جریان شورش عبدالرحمن بن محمد بن اشعث^{۱۲} با آشکار

شدن نشانه‌های شکست در سپاه عبدالرحمن، در گفت و گویی با حجاج می گوید:

گفتم: ای امیر! بشارت که خدا، دشمن را هزیمت کرد. به من گفت: برخیز و

بنگر! گوید: برخاستم و نگرستم و گفتم: خدا هزیمتشان کرد. گفت: ای زیاد!

برخیز و بنگر! او برخاست و نظر کرد و گفت: درست است. خدایت قرین صلاح

بدارد، به طور قطع هزیمت شده اند. پس او به سجده افتاد.^{۱۳}

ج) هنگامی که اسیران اهل بیت علیهم السلام وارد شام شدند و آنها را بر در مسجد جامع

دمشق به پا داشته بودند، پیرمردی از میان جمعیت به امام سجاد علیه السلام گفت:

سپاس خدایی را که شما را کشت و عوامل فتنه را از ریشه قطع کرد.^{۱۴}

در نمونه هایی که معرفی شد به روشنی مشخص است، تبلیغات بنی امیه در زمینه

الهی بودن حکومت خویش و جبر خداوند در زندگی و اعمال انسان به بار نشسته بود و

بسیاری از مردم، همان گونه که حاکمان اموی می خواستند فکر می کردند و سخن

می گفتند.

۲. حاکمان و کارگزاران بنی امیه

۱-۲. زیاد بن ابیه

وی حاکم بصره^{۱۵} و کوفه^{۱۶} در زمان معاویه بود. زمانی که وارد بصره شد بر منبر رفت و پس از تهدیدهای بسیار، گفت:

ای مردم! ما رهبران شما شده‌ایم و حامیانتان، به قدرتی که خدایمان داده، راهتان می‌بریم و به کمک غنیمتی که خدای به ما سپرده از شما حمایت می‌کنیم. ما را بر شما حق شنوایی است و اطاعت درباره چیزهایی که بخواهیم و شما را بر ما حق عدالت است درباره چیزهایی که بر عهده داریم.^{۱۷}

در این سخنرانی، او قدرت و حکومت خود را از جانب خدا معرفی می‌کند و این‌که مردم در اطاعت از آنها مجبورند؛ زیرا خواست و اراده خداوند بر آن تعلق گرفته که امویان سلطنت یابند و باقی افراد رعیت آنها باشند.

در جریان شهادت حجر بن عدی، زیاد بن ابیه به عنوان والی کوفه، نامه‌ای به معاویه

نوشت:

به بنده خدا، معاویه، امیرمؤمنان از زیاد بن ابی سفیان. اما بعد، خدا برای امیرمؤمنان تجربه‌ای نیکو پیش آورد که بر ضد دشمن وی تدبیر کرد و زحمت یاغیان را از پیش وی برداشت. طغیان‌گرانی از ابوترابیان و سبائیان که سرشان حجر بن عدی بود با امیرمؤمنان مخالفت کردند و از جماعت مسلمانان بپریدند و بر ضد ما جنگ انداختند. خدا ما را بر آنها غلبه داد و بر آنها تسلط یافتیم.^{۱۸}

دو محور اصلی این جریان از این قرار است: الف) جبرگرایی؛ که دستگیری و بازداشت حجر بن عدی و جمعی از یاران امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام و خاموش کردن صدای حق آنها از طرف خدا و به مشیت او دانسته شده است.

ب) حفظ جماعت: حجر و یارانش را به جهت خروج از جماعت مسلمانان و قیام بر ضد

معاویه، مستحق عقوبت و مرگ می‌دانند. این رویکرد به قدری در میان مردم ترویج می‌شد که در هر مسئله‌ای که کمترین بوی مخالفتی از آن به مشام می‌رسید، استفاده می‌شد.

۲-۲. عبیدالله بن زیاد

حاکم بنی امیه در خراسان، بصره و کوفه، عبیدالله جنایت بزرگی را که در به شهادت رساندن حضرت اباعبدالله علیه السلام انجام داد به خدا و خود امام حسین علیه السلام نسبت می‌دهد. او با استفاده از جبرگرایی سعی می‌کرد، این عمل را مربوط به خواست و اراده الهی بخواند و خود و حکومت اموی را از آن تبرئه کند.

زمانی که اسرای کربلا را نزد او آوردند، رو به امام سجاد علیه السلام کرد و نام ایشان را پرسید. امام علیه السلام فرمودند:

نامم علی است. عبیدالله گفت: آیا خدا، علی - علی اکبر - را نکشت؟ امام

فرمودند: برادر بزرگتری داشتم که نام او نیز علی بود و مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت:

بلکه خدا او را کشت.

امام علیه السلام فرمود:

خداوند، جان‌ها را به هنگام مرگ آنها و آن را که در خوابش نمرده است،

می‌گیرد.^{۱۹}

در این‌جا، عبیدالله سعی کرد شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام و دیگر افراد را در کربلا، قضای حتمی الهی که راه گریزی در آن نیست، جلوه دهد. همچنین عبیدالله رو به حضرت زینب علیه السلام کرد و گفت:

الحمد لله که خدا، شما را رسوا کرد و کشت و مرام شما را باطل و دروغ

کرد.

حضرت زینب علیها السلام در جواب پاسخ داد:

الحمد لله که او، ما را با بودن محمد گرامی و بزرگ داشته، ما را پاک نموده
نه چنان که تو می گویی. کسی رسوا و دروغ گو خوانده می شود که زشتکار و
فاسق باشد.^{۲۰}

بعد از این گفت و گو، ابن زیاد به مسجد رفت و بر منبر برای مردم چنین خطبه
خواند:

حمد خداوندی را که حق را آشکار کرد و اهل حق را ظاهر و غالب و
امیرمؤمنان یزید و یاران او را یاری کرد و کذاب بن کذاب را کشت که حسین
و شیعیان او باشند.^{۲۱}

او نصرت و پیروزی خود را از سوی خدا می خواند. نکته اساسی در این جریان ها،
ایستادگی محکم و ستودنی اهل بیت علیهم السلام در مقابل این تفکر است. عمر بن سعد نیز
زمانی که مورد اعتراض قرار گرفت که چرا برای تصاحب حکومت ری، امام حسین علیه السلام را
به قتل رسانیدی؟ گفت:

این کار از جانب خدا مقرر شده بود.^{۲۲}

۳-۲. حجاج بن یوسف

حجاج، والی بنی امیه در حجاز و عراق، یکی از مهم ترین افراد در تحکیم خلافت
امویان بود. به طوری که عبدالملک درباره او به فرزندانش گفت:

حجاج بود که ما را بر منبر خلافت قرار داد.^{۲۳}

شاید بتوان گفت که عظمت امویان در نظر حجاج، بسیار بلندتر از عظمت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود. او خود در این باره گفته است:

آیا کسی را که به عنوان جانشین خود در میان خانواده تان می گذارید نزد

شما گرامی تر است یا کسی را که تنها در پی کاری می فرستید؟^{۲۴}

با همین استدلال، او از کسانی که برای زیارت قبر پیامبر ﷺ به مدینه می رفتند ناراحت بود و می گفت:

چرا برای زیارت و طواف به قصر امیرالمؤمنین، عبدالملک بن مروان

نمی روید.^{۲۵}

او با ترویج و تبلیغ این تفکر، مسئولیت خود را در مقابل حکومتی که دل بسته آن بود، به انجام می رسانید و فجایع، قتل و کشتارها را از جانب خدا نشان می داد. حجاج در جریان با خشم به مردم کوفه که به درستی در جنگ یارزش نکرده بودند، گفت:

اما بعد، ای مردم کوفه! هر که خواهد به شما نیرو گیرد، خدایش نیرو ندهد و

هر که خواهد به وسیله شما ظفر یابد، خدا ظفرش ندهد. از پیش ما بروید و با ما

به جنگ دشمن نیایید.^{۲۶}

یا در نامه ای به یکی از عمال خود می نویسد:

اما بعد، اگر خدا، حجاج بن جاریه^{۲۷} را کشته، خدایش لعنت که همین را

می خواهم و خوش دارم و اگر زنده است آن جا را بجوی و به بند کن و پیش من

فرست.

حجاج در توجیه جنایت های بی شماری که انجام داده بود، می گفت:

این مردم گناهکارند. من باید بر آنها مسلط باشم و به آنها ستم کنم؛ چرا که

مستحق آن هستند.^{۲۸}

به عبارت دیگر، او همه قتل ها، خونریزی ها و جنایت های خود را مأموریتی از سوی

خدا می پنداشت.

۲-۴. مهلب بن ابی صفره و فرزندش یزید بن مهلب

او سردار امویان و زبیریان و حاکم این دو سلسله در خراسان و فارس بود. شهرت او

به جهت جنگ با ازارقه^{۲۹} است. در جریان یکی از نبردهای او با ازارقه، در میان خوارج

اختلافی رخ داد و آنها به جای جنگ با سپاه امویان، به نبرد با یکدیگر پرداختند. مهلب در این باره به حجاج نوشت:

اما بعد، خدا صولت خوارج را میان خودشان افکند، بیشترشان قطری را خلع و با عبد رب الکبیر بیعت کرده اند و دسته ای از آنها، قطری مانده اند و صبح و شام با هم نبرد می کنند و امیدوارم این کارشان سبب هلاکشان شود.^{۳۰}

در این نامه، مهلب اختلاف افتادن در میان خوارج و به طور طبیعی شکست آنها را از طرف خدا می داند و وانمود می کند که امویان به جهت بر حق بودن، همواره از طرف خداوند یاری می شوند و دشمنان آنها بنا به خواست و جبر الهی همیشه مقهور و شکست خورده اند.

فرد دیگر این خاندان یزیدبن مهلب است. او مشهورترین فرد این خانواده است. شهرت او، جنگ با خوارج^{۳۱}، کشورگشایی در شرق سرزمین های اسلامی^{۳۲}، مخالفت با حجاج بن یوسف^{۳۳} و جنگ با مروانیان در اواخر عمر بود.^{۳۴} او در یکی از لشکرکشی هایش به حجاج نوشت:

اما بعد، با دشمن مقابل شدیم، خدای آنها را مغلوب ما کرد، گروهی از آنها را کشتیم و گروهی را اسیر گرفتیم و گروهی به قله کوهها و عمق دره ها و کنار شیب ها و دل رودها پیوستند.^{۳۵}

هم چنین در جریان فتح گرگان به یزید بن سلیمان^{۳۶} نوشت:

اما بعد، خدا برای امیرمؤمنان فتحی بزرگ پیش آورد و با مسلمانان کاری نکو کرده، نعمت و احسان پروردگارمان را سپاس که در ایام خلافت امیرمؤمنان بر گرگان و طبرستان غلبه رخ داد، در صورتی که شاپور ذوالاکتفان و خسرو پسر قباد و خسرو پسر هرمز و فاروق عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و خلیفگان پی از اینها از این کار وامانده شدند، تا خدا این فتح را نصیب

امیرمؤمنان کرد که مزید کرامت و نعمت خدا درباره وی بود. از خمس غنایمی که خدای به مسلمانان داد، از آن پس که هر حق‌داری حق خویش را از غنیمت ببرد، شش هزار هزار پیش من است که آن را پیش امیرمؤمنان می‌فرستم.^{۳۷}

۵-۲. مسلم بن عقبه

وی فرمانده سپاه شام در حمله به مدینه در واقعه حره بود و به سبب کشتار فراوان به مسرف شهرت یافت.^{۳۸} بعد از فتح مدینه از سوی یزید، سه روز اموال شهر برای سپاهیان شام حلال شمرده شد و آنها از هیچ جنایتی فرو گذار نکردند. در این میان، علاوه بر کشته شدن عده زیادی، به بسیاری از زنان تجاوز شد.^{۳۹} در واقعه حره، مسلم بن عقبه بر اسب خویش می‌نشست و مردم شام را ترغیب می‌کرد و می‌گفت:

ای مردم شام! شما به حرمت و نسب و شمار و وسعت ولایت از همه عربان بهتر شدید و خدای غلبه بر دشمن و حرمت پیشوایان‌تان را خاص شما نکرد، مگر به سبب اطاعت و ایستادگی این قوم و عربان همانندشان، دیگر شدند و خدا دیگرشان داد. اطاعت را به کمال برید تا خدایتان ظفر و غلبه کامل دهد.^{۴۰}

در واقع، او علاوه بر استفاده از جبرگرایی، از تفکر حکومتی لزوم اطاعت از حاکم برای تهییج شامیان در جنگ بهره می‌برد. او، شامیان را قوم برگزیده خدا معرفی می‌کند و به آنها می‌گوید که این خداست که همواره شما را بر دشمنانتان پیروز می‌نماید؛ زیرا شما به جهت اطاعت از یزید در راه حق و مسیر تأیید شده خدا گام بر می‌دارید.

۶-۲. قتیبة بن مسلم

این شخص، حاکم خراسان، پس از آل مهلب بود. او در سال ۸۶ قمری از سوی حجاج به این سمت منصوب شد و فتوحات زیادی را در شرق سرزمین‌های اسلامی سامان داد.^{۴۱} قتیبة زمانی که خبر مرگ حجاج را شنید، غمگین شد و کار فتوحات را رها

کرد و به مرو بازگشت.^{۴۲} سلیمان بن کثیر عمی به نقل از عموی خویش درباره او می گوید:
 وقتی به سال هشتاد و ششم، قتیبه بن مسلم به خراسان آمد، او را بدیدم.
 وقتی آمد سپاه را سان دید که آهنگ غزای افزون و شومان داشت. قتیبه برای
 مردم سخن کرد و به جهاد ترغیبشان نمود و گفت: خدای شما را در این محل
 جای داد که دین خویش را نیرو دهد و به وسیله شما از حریم ها دفاع کند و مال
 را بیفزاید و دشمن را ذلیل کند.^{۴۳}

ابومخنف می گوید:

قتیبه، کثیر بن فلان را به کاشغر^{۴۴} فرستاد که آنجا اسیرانی گرفت و به
 گردنشان مهر نهاد که این را خدا، غنیمت قتیبه کرد.^{۴۵}
 برخی دیگر از شواهد گرایش های جبرگرایانه کارگزاران و امرای خلافت اموی
 عبارت هستند از:
 الف) در واقعه شورش شیبب خارجی^{۴۶}، پس از نبردی بین سپاه کوفه به فرماندهی
 سفیان بن ابی العالیه و سپاه شیبب، سفیان نامه ای به حجاج نوشت:
 اما بعد، امیر را که خدایش قرین صلاح بدارد، خبر می دهم که این از دین
 برون شدگان را تعقیب کردم تا در خاتقین به آنها رسیدم و با آنها نبرد کردم و
 خدا چهره هاشان را بزد و بر آنها ظفر یافتیم.^{۴۷}
 ب) در فتوحات امویان در سرزمین های شرقی جهان اسلام، وقتی عبدالرحمن بن
 اشعث وارد سرزمین رتبیل^{۴۸} شد و قسمتی از آن را اشغال کرد و دستش از
 غنایم پر شد، مردم را از پیش روی منع کرد و گفت:

به همین مقدار که امسال از دیار آنها گرفتیم بس می کنیم تا خراج آن را
 بگیریم و ولایت را نیک بشناسیم و مسلمانان بر راه های آن جرأت آرند. آن گاه

به سال آینده به ماورای آن رویم و پیوسته به هر سال از سرزمین آنها بکاهیم تا عاقبت در اقصای ولایت بر سرگنج‌ها و فرزندانشان و قلعه های استوارشان با آنها نبرد کنیم و از ولایتشان نرویم تا خدای هلاکشان کند.^{۴۹}

ج) در جریان قتل ولیدبن یزید، منصوربن نصیر از کارگزاران بنی امیه در شام برای یکی از سرداران اموی می‌نویسد:

اما بعد، خدا نعمتی را که نزد گروهی هست، تغییر ندهد تا آنچه را در ضمیرشان هست تغییر دهند و چون خدا برای گروهی بدی خواهد، جلوگیری ندارد. ولیدبن یزید نعمت خدا را کفران کرد و خون‌ها بریخت. خدای نیز خون او را بریخت و او را با شتاب به جهنم برد و خلافت او را به کسی داد که بهتر از اوست با روشی نیک‌تر؛ یعنی یزید بن ولید.^{۵۰}

۳. شاعران درباری

شعرای هواخواه بنی امیه نظریه جبر در خلافت و خدایی بودن حکومت امویان را پذیرفتند و آن را مبنایی برای اثبات حق امویان در حکومت و دفاع از این حق قرار دادند. در اشعار این شاعران، پیوسته یک معنا تکرار می‌شود و آن این است که خلافت امویان از جانب خداوند واگذار شده است و آنان سایه خدا در زمین و حاکمان او بر مردم هستند.

عبدالله بن همام سلولی (م. ۱۰۰ق) از تیره بنی مرة بن صعصعة در ابیات زیر خطاب به یزیدبن معاویه اظهار می‌دارد که خداوند او را برای حکومت بر مسلمانان برگزیده است: یزید! بر از دست دادن مردی مورد اعتماد صبوری کن و برانتخاب به حکومت از سوی خداوند سپاس‌گزار باش خلافت پروردگارتان را دریاب که گستاخان چون ناتوانش بینند در آن طمع کنند^{۵۱}

اخطل (م. ۹۰ق) در ابیات زیر خطاب به عبدالملک بن مروان^{۵۲} ندا سر می‌دهد که خداوند این مقام را به او سپرده است؛ چون از دیگران به خلافت سزاوارتر و بر اداره آن

تواناتر است:

خداوند خلافت را در میان شما نهاد آن جا که سفره ها پر، دست‌ها باز است
 خداوند آن را به حق در جای خود گذاشت علی رغم میل دشمنان و
 نارضایان دروغ پرداز^{۵۳}

هم‌چنین خطاب به بشر بن مروان^{۵۴} تکرار می‌کند که به دلیل شایستگی و لیاقت
 امویان، خداوند خلافت را به آنان واگذار کرده است:
 خداوند به شما داد آنچه را که بدان سزاوارترید هنگامی که پادشاهان برای
 کسب چون آن قرعه می‌زنند^{۵۵}

جریر بن الخطفی در ابیاتی خطاب به عبدالملک تأکید می‌کند که خداوند، خلافت را
 به وی بخشیده است؛ زیرا از دیگران به این منصب سزاوارتر و بر اداره آن تواناتر بوده
 است. او در این باره می‌گوید:

خداوند طوق خلافت و هدایت را به گردن تو انداخت
 و او حکم و قضای خود را تغییر نمی‌دهد
 خلافت و کرامت را به شایستگان این مقام سپرد
 قلمرو پادشاهی فراخ و بخشندگی، بسیار است^{۵۶}

هم‌چنین او خطاب به ولید بن عبدالملک^{۵۷} تصریح می‌کند که خداوند، او را به
 خلافت برگزیده و قومش را به سبب داشتن محاسن فراوان بر دیگران برتری داده است:

برای خلیفه همین بس که خداوند بر او پوشانده است
 جامه پادشاهی را که به آن مهرها رواج می‌یابد
 ای آل مروان! خداوند شما را از دیرباز
 برتری داده است و نیکان به خلافت مقدم اند^{۵۸}

در جایی دیگر، خطاب به ایوب بن سلیمان،^{۵۹} خلافت امویان را آشکارا قضای

تخلف‌ناپذیر الهی به شمار می‌آورد:

خداوند چون شما را می‌شناخت حکومت را

به شما داد و فرمان خداوند تغییرناپذیر است^{۶۰}

هم‌چنین در این بیت، خلافت عمر بن عبدالعزیز^{۶۱} را سپرده خداوند به او می‌شمارد:

آن‌که محمد را به پیامبری برانگیخت

خلافت را به تو پیشوای دادگر سپرد^{۶۲}

و در این بیت، خطاب به او خلافتش را تقدیری الهی می‌داند:

به خلافت رسید؛ زیرا برایش مقدر بود

چنان‌که آمدن موسی نزد خدایش مقدر بود^{۶۳}

جریر خطاب به یزید بن عبدالملک^{۶۴} تصریح می‌کند که خلافت را خداوند به او بخشیده است و به سبب پارسایی، تقوا، بلند همتی و حسن تدبیر او را به این مقام برگزیده است:

اما یزید، خداوند او را فهم حکومت داد و سلطنتی به روشنی نور بخشیدش

خلیفه را همین بس که خداوند او را برتری داده است و وی را عزمی آهنین

و پیمانی (حکومت) داده که (مردم را) به گمراهی و هلاکت می‌کشاند^{۶۵}

فرزدق در بیت زیر، خطاب به عبدالملک با قاطعیت اظهار می‌دارد که خداوند خلافت را به او داده و بر دشمنان پیروز کرده است.

زمین از آن خداست و آن را به خلیفه خویش می‌سپارد

و دوست خدا در زمین شکست‌ناپذیر است^{۶۶}

در بیت زیر، خطاب به او تکرار می‌کند که خداوند خلافت را به وی بخشیده، چون بهترین و برترین مسلمانان است:

خداوند زمام امر را به دست بهترین خلق داد

پس از پراکندگی و تفرقه ای اصلاح ناپذیر^{۶۷}

او خطاب به ولیدبن عبدالملک می‌سراید:

خداوند، خلافت را به تو بخشید و با این کار

برترین خوبی‌ها را در حقت روا داشت^{۶۸}

و یا در بیتی دیگر، مانند بیت بالا اظهار می‌دارد که خداوند، خلافت را به وی بخشیده و تقویت کرده است و به حکومت او استحکام داده است:

خداوند با شناختی که از ولید داشت پادشاهی را

بدو بخشید و ارکانش را استوار ساخت^{۶۹}

هم‌چنین فرزدق در ابیاتی، خلافت را سپرده خداوند به سلیمان^{۷۰} می‌داند تا دادرس مظلومان باشد و به محرومان و بینوایان کمک کند:

خدای را می‌بینم که بعد از نود و شش سال

دگر بار نعمت هایش را شامل حال ما کرد

و بعد از روزگاری سخت، ما را به خود رها نکرد

مهربانترین و بهترین مردم را از لحاظ خاندان و شرافت قبیله ای برای مردم

برگزیده است.^{۷۱}

در ابیات زیر، خطاب به سلیمان اظهار می‌دارد که خداوند او را بر اخلال‌گران و بدخواهان چیره کرده است. او خلافت را از راه ستم و تجاوز به دست نیاورده، بلکه خدا آن را به وی بخشیده است:

خداوند گفت که تو برتری از آنان که تباهی ات را می‌جویند پس خلافت را

به حق به تو داد و تو آن را به ستم و غصب نگرفته‌ای^{۷۲}

در جایی دیگر یزیدبن عبدالملک را به سبب برگزیده شدن برای خلافت می‌ستاید:

خداوند به تو سلطنتی داده است که بالاتر از آن

شرافتی نیست پس این نعمت او را سپاس گزار باش^{۷۳}

او در خطاب به هشام بن عبدالملک^{۷۴} بر این باور است که وی به دلیل برتری بر سایر مسلمانان، از سوی خداوند به خلافت برگزیده شده است:

خداوند تو را از همه مردم سزاوارتر دید

به منبر خلافت و صلح و سلامت^{۷۵}

این ابیات نشان می‌دهد، امویان نظریه جبر در خلافت را در عهد معاویه بیان می‌کردند و، سپس مروانیان آن را گرفتند و برای اثبات حق خود در حکومت و توجیه استحقاق و تفسیر انحصار طلبی خویش در این زمینه بر آن تکیه کردند.

این شاعران، بزرگترین مبلغان، جدی‌ترین دعوت‌گران و سرسخت‌ترین مدافعان این نظریه بودند. چنان که در اشعار این عده، ملاحظه می‌شود آنان هم برای اثبات حق امویان در خلافت و هم جایی که از جاودانگی خلافت در میان آنها سخن می‌گویند، از کلمات و تعبیراتی یکسان یا مشابه استفاده می‌کنند. این موضوع، این احتمال را به ذهن می‌آورد که بنی امیه، نظریه خود را در باب خلافت، به طور مداوم و سازمان یافته در میان مردم تبلیغ می‌کردند.

۴. عالمان اهل کتاب و محدثان

یکی از مشکلات و مصایب مهمی که بر فرهنگ و اندیشه اسلامی در قرن اول هجری وارد گردید، رسوخ اسرائیلیات در میان مسلمانان است که در ابعاد مختلف فکری، کلامی، تاریخی، حدیثی، اجتماعی و فرهنگی اثرات عمیقی باقی گذاشت. به طوری که در طول چهارده قرن، پی آمد و آثار آن در منابع مختلف دینی قابل مشاهده است. اولین کسانی که در این مسیر فعالیت زیادی کردند، عبدالله بن سلام، کعب الاحبار، ابوهریره و وهب بن منبه بودند.

برخی از مسلمانان معتقد به پیش‌گویی‌هایی در کتاب‌های آسمانی بودند. بر این اساس، خلفای اموی می‌کوشیدند تا با استمداد از آنچه اهل کتاب می‌گفتند^{۷۶}، یا به آنها

منتسب می نمودند، وانمود کنند که نام آنان در کتاب‌های آسمانی گذشته آمده است. این مسئله، نقش مهمی در مشروع نشان دادن حکومت آنان داشت. هم چنین، نوعی قضای الهی را در روی کار آمدن خلیفه‌های مشخص مطرح می کرد. گفته می شود، معاویه پس از آن که عثمان، او و دیگران را برای مشورت در برخورد با مخالفان فرا خواند، در طمع خلافت بود. در موسم حج این شنیده شد که

ان الأمير بعده علی و فی الزبیر خلف رضی

این بیت، امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام را خلیفه بعد از عثمان معرفی می کند و زبیر را بعد از او گزینه شایسته، برای این جایگاه می داند. کعب الاحبار درباره این شعر گفت:

دروغ می گویی، پس از عثمان، معاویه صاحب خلافت است.

خبر به معاویه رسید، او از کعب الاحبار در این باره پرسش کرد. کعب الاحبار گفت:

آری! تو پس از عثمان، امیر خواهی شد و این در دل معاویه نشست.^{۷۷}

کعب الاحبار پیش از این و در زمان عمر سعی می کرد با چنین پیش گویی هایی، راه را برای خلافت بنی امیه هموار کند که در آن زمان، عثمان فرد شاخص آن بود. عمر درباره جانشین خود از کعب الاحبار پرسید. او گفت:

علی صلاحیت این کار را ندارد و او در کتاب‌ها خوانده است که خلافت به

کسانی خواهد رسید که بر سر دین با پیامبر در جنگ بوده اند که به طور

مشخص منظور بنی امیه است.^{۷۸}

شاید بتوان این مواضع را نشان دهنده رویکرد خصمانه ایشان بر علیه اهل بیت علیهم السلام

دانست. ابوهزیره حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره حادثه آفرینی در میان امت نقل می کند و

ضمن آن، امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام را مصداق آن معرفی می نماید و می گوید:

پیامبر بر چنین کسی لعنت فرستاده است.^{۷۹}

قصه گویانی که قصص انبیای پیشین در کتاب‌های یهود را نقل می کردند، پس از

هر نماز، امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام را نفرین و لعنت می‌کردند. آنان سیاست بنی امیه در سب آن حضرت علیه السلام را با هدایت امویان انجام می‌دادند.^{۸۰} در جایی دیگر کعب الاحبار در این باره می‌گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را چنین در تورات یافته است: کسی که در مکه تولد

می‌یابد، به طایفه هجرت می‌کند و ملک او در شام است.^{۸۱}

در نقل دیگری آمده است که یکی از اهل کتاب به معاویه گفت که صفت او را در کتاب‌های آسمانی می‌یابد، با این وصف که او اولین کسی است که خلافت را به پادشاهی تبدیل می‌کند اما بعد از آن، خدا رحیم و غفور است.^{۸۲} این گونه غیب‌گویی‌ها در راستای سیاست بنی امیه در مشروعیت بخشیدن به حکومت خود و الهی و حتمی و جبری بودن آن بوده است؛ زیرا نشان می‌دهد که پادشاهی آنها از زمان‌های کهن و در کتاب‌های ادیان گذشته وجود داشته و تقدیر الهی از ازل بر این قرار گرفته است که آنها صاحب قدرت و امارت شوند و همه باید به خواست و اراده خداوند گردن نهند.

نکته دیگری که در این پیشگویی‌ها وجود دارد تأیید و مشروعیت دادن به امویان در تبدیل خلافت به پادشاهی است. پیش‌گویی‌های مطرح شده را در کنار این دو حدیث جعلی قرار دهید. از ابوهزیره نقل شده است:

ملک و حکمرانی از قریش و قضاوت و داوری از انصار است.^{۸۳}

هم چنین از سفینه بن مافنه یکی از موالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌شود:

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که خلافت بعد از من سی سال است و بعد از آن

پادشاهی و ملوکیت است.^{۸۴}

می‌دانیم که معاویه، خلافت را به پادشاهی تبدیل کرد و از این که او را ملک بنامند، خرسند می‌شد. او برای مشروعیت دادن به این عمل خود، از جعل حدیث در کنار استفاده از پیش‌گویی‌های علمای اهل کتاب استفاده می‌کرد تا نشان دهد او چاره‌ای در انجام این عمل نداشته است و براساس جبر حتمی الهی باید این عمل از او سر می‌زد و وی اختیاری

در برابر آن از خود نداشته است.

وهب بن منبه از ناقلان مشهور اسرائیلیات، کتابی به نام *کتاب القدر* در اثبات اختیار دارد. در دوره بنی امیه، قدر به معنای اختیار بوده است. حدیث معروف قدریه مجوسان از امت هستند، در این دوره مطرح می‌شود؛ چرا که مجوس قائل به اختیار بودند. از خود وی نقل می‌شود که در آغاز به قدر اعتقاد داشته، اما با خواندن هفتاد و اندی کتاب آسمانی، دست از این اعتقاد برداشته است.^{۸۵} وهب برای بالا بردن جایگاه بنی امیه، عمرین عبدالعزیز را مهدی موعودی معرفی می‌کرد که قرار است دنیا را پر از عدل و داد کند.^{۸۶} این نمونه‌ها، نوعی مشروعیت برای امویان به همراه داشت. شاعر معروف دوره اموی، جریر، خطاب به ایوب، فرزند سلیمان بن عبدالملک چنین سرود:

تو خلیفه خدا هستی که می‌شناسند او را

اهل زیور و در تورات مکتوب شده است

خداوند او را برتری بخشیده و موفقیتی به او ارزانی داشته

نظیر موفقیت یوسف پس از وصیت یعقوب به او^{۸۷}

مقایسه پیش‌زمینه‌های فکری ائمه علیهم‌السلام و امویان

با دقت در کلام معصومان درمی‌یابیم که در بعضی از احادیث صادره از سوی آنها، چنین تعبیری وجود دارد. تعبیر «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ؛ خدا هر آنچه بخواهد انجام می‌دهد.» در سوره حج را در بسیاری از روایت‌ها و حتی آیه‌های دیگر نیز مشاهده می‌شود. اما مسئله اینجا است که امامان معصوم علیهم‌السلام در دیگر روایت‌ها بر مسئله نفی جبر و نفی تفویض و به اصطلاح امر بین الامرین^{۸۸} تأکید می‌کردند. به عنوان نمونه در این زمینه، به این دو روایت می‌توان اشاره کرد.

امام علی علیه‌السلام در بیان نادرستی جبر می‌فرماید:

اگر چنین بود، آن گاه ثواب و عقاب و امر و نهی و بازداشتن از کارهای

پوچ و وعده و وعید معنایی نداشت و بدکار، سرزنش و نیکوکار تشویق نمی‌شد

و نیکوکار به سرزنش سزاوارتر می‌شد تا بدکار و بدکار به پاداش و احسان
سزایمندتر می‌شد تا نیکوکار. جبر، عقیده بت پرستان و دشمنان خدای رحمان
است.^{۸۹}

هم چنین در روایتی آمده است:

خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: آیا خداوند، امر بندگان را به خودشان
واگذار نموده است؟ فرمود: خداوند عزیزتر از این است. عرض کردم: پس آیا
آنها را بر معصیت مجبور نموده؟ فرمود: خدا عادل‌تر از این است. سپس فرمود:
خداوند فرموده که ای فرزند آدم! من به خوبی‌ها و کارهای نیک تو سزاوارترم
از تو. ولی تو به خلاف‌ها و بدی‌های خود اولی هستی. تو نافرمانی‌ها که می‌کنی
به واسطه آن قوه و قدرتی است که من به تو دادم.^{۹۰}

در مقابل این موضع گیری، حکومت بنی امیه و طرفداران آن وجود داشتند که با
زمینه های فکری و اجتماعی پیش گفته، در راه القای تفکر جبر در جامعه می‌کوشیدند. در
این مسئله، نخست خلفای بنی امیه بودند که با سخنان، فرمان‌ها و نامه های حکومتی بر
جبرگرایی تأکید می‌نمودند. معاویه اولین کسی بود که در جهان اسلام، نظریه جبر را
مطرح کرد.^{۹۱} او حکومت را قضای الهی می‌دانست که هیچ کس در آن اختیاری ندارد.^{۹۲}
هم چنین، در جریان بیعت گرفتن برای ولایت‌عهدی یزید، سخنانی گفت که نشان
می‌دهد سعی در القای همین تفکر داشته‌است.^{۹۳}

این روش از سوی دیگر، خلفای بنی امیه ادامه پیدا کرد. یزید با توسل به این تفکر
سعی می‌کرد از یک سو حکومت خود را براساس قضای الهی معرفی کند^{۹۴} و از سوی
دیگر، همه اعمال زشت خود، به ویژه شهادت امام حسین علیه السلام را امری جبری و مقدر از
جانب خدا معرفی نماید که بنده را گریزی از آن نیست.^{۹۵} چنین جملاتی از دیگر خلفای
بنی امیه مانند عبدالملک بن مروان^{۹۶}، ولید بن عبدالملک^{۹۷}، عمر بن عبدالعزیز^{۹۸}، هشام بن

عبدالملک^{۹۹}، ولید بن یزید^{۱۰۰} و مروان بن محمد^{۱۰۱} در تاریخ ثبت شده است. دلیل تمسک امویان به این نظریه این بود که آنها برای استحکام پایه های حکومت خود، با دو مسئله مهم روبه رو بودند: الف) بنی امیه از سابقین در اسلام و از مهاجر و انصار نبودند؛ ب) جناح قدرت مندی در جامعه وجود داشت که سد راه منافع آنها بود و آن ائمه علیهم السلام و طرفداران و شیعیان آنها بودند. در مورد اخیر آنها با جعل احادیثی در منقبت خلفای سه گانه و دیگر صحابه و با سب و لعن امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام سعی می کردند از محبوبیت این خانواده بکاهند. معاویه در پایان هر خطبه به این کار اهتمام می ورزید و والیان و سخنوران را در سراسر سرزمین های اسلامی به این کار مجبور می کرد.^{۱۰۲} هم چنین، او از بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام خواست به منبر روند و ایشان را لعن کنند.^{۱۰۳} او می گفت:

آن قدر باید این امر گسترش یابد تا کودکان با این شعار بزرگ گردند و

جوانان با آن پیر شوند و هیچ کس از او فضیلتی نقل ننماید.^{۱۰۴}

در مورد اول آنها باید راهی برای مشروعیت حکومت خود و الهی و برحق جلوه دادن آن انجام می دادند. بنابراین به ترویج تفکر جبر در جامعه دست زدند. بنی امیه با القای جبرگرایی در جامعه، سه هدف عمده را دنبال می کردند:

الف) حکومت آنها از جانب خدا است و خدا خواسته است که حاکم امور مسلمانان باشند؛

ب) جنایت ها، قتل ها، تجاوزها و بی عدالتی ها را از جانب خدا معرفی کنند؛

ج) سرکوب مخالفان و به خصوص شیعیان با رواج این نظریه که مخالفت با حکومت بنی امیه و وضع موجود، مخالفت با خداوند و خواست و مشیت او است.

بر خورد بنی امیه با مخالفان

قدریه، اندیشه ای در مخالفت کامل با اندیشه حکومتی امویان درباره جبر داشتند.

آنها آزادی عمل انسان در افعالش را ترویج می‌کردند که نقطه مقابل جبرگرایی و مجبور بودن انسان‌ها در اعمال است. به عنوان مثال، غیلان دمشقی، شامیان را به سبب این باور که ستم والیان و امرا به خواست و اراده خداوند است، نکوهش و ملامت می‌نمود و عمر بن عبدالعزیز را به القای این طرز تفکر به شامیان متهم می‌کرد.^{۱۰۵}

بنی امیه برای آن که این نظریه در جامعه ترویج نشود به سختی با آن و مبلغان آن به مبارزه برخاستند. آنها از یک سو به حذف فیزیکی و اعدام سران قدریه اقدام کردند و افرادی مثل غیلان دمشقی^{۱۰۶} و معبد جهنی^{۱۰۷} را از بین بردند تا مردم از ترس چنین سرنوشتی از آنها دوری گزینند. پس از آن که میمون بن مهران در مناظره و بحث با غیلان دمشقی در زمینه قدر توانست او را شکست دهد و مجبور به سکوت کند، عبدالملک فرمان داد غیلان و همراهش صالح بن سوید از قدریان اولیه به قتل برسند. هشام فرمان داد تا دو دست و دو پای آنها را ببرند و بگذارند تا به تدریج بمیرند.^{۱۰۸} در پی این اقدام، بسیاری از فقها مانند رجاء بن حیوة، عبادة بن نسی و نمیر بن اوس، این کار را تأیید و تحسین کردند و آن را مطابق سنت شمردند.^{۱۰۹}

چنین مناظره‌ای به وسیله عمر بن عبدالعزیز هم برگزار شده بود اما بعد از شکست قدریان، عمر به توبه آنها اکتفا کرد و متعرض جان آنها نشد.^{۱۱۰} هم‌چنین، ولید بن یزید رفتار سختی را با آنان در پیش گرفت. او از آزاد کردن رهبران قدریه که به وسیله هشام تبعید شده بودند سرباز زد و زندان کردن و قتل قدریه را از بهترین کارهای هشام می‌دانست. مدائنی از یزید بن مصاد کلبی و او از عمرو بن شراحیل در این باره نقل می‌کند:

هشام ما را به دهلك تبعید کرد. ما هم چنان در آنجا بودیم تا آن‌که وی مرد

و ولید به جایش نشست. در باره آزادی ما با وی گفت و گو کردند اما ولید از

این کار امتناع کرد و گفت: به خدا سوگند! تنها کاری که هشام انجام داد و

می‌توان به سبب آن، برای وی امید مغفرت داشت، تبعید کردن این عده و کشتن

^{۱۱۱} قدریه؛ یعنی غیلان و دوستش بود.

از سوی دیگر، امویان با جعل احادیث و استفاده از بعضی آیه‌های قرآن، سعی می‌کردند آنها را کافر، زندیق و خارج از دین به جامعه اسلامی معرفی کنند^{۱۱۲} تا کسی به آنها نزدیک نشود و پیام ایشان را نشنود.^{۱۱۳}

مکتب دیگری که در تقابل با اندیشه جبرگرایی طرفداران بنی امیه قرار داشت، تفکر شیعه بود. در این تفکر، انسان‌ها در اعمال خود مختارند و مجبور نیستند و ثواب و عقاب برای اعمالی است که با اختیار از مکلفان سر زده باشد. با این وجود، شیعه در بعضی از امور، به خصوص تکوینیات قائل به جبر هست. به عبارت دیگر، شیعه به پیروی از امامان خود، نظر قدریه و نظر امویان را قبول داشتند و نظریه «لا جبر و لا تفویض، بل امر بین الامرین»^{۱۱۴} را مطرح کردند. امر بین الامرین هم‌چون نظریه قدر با تفکر جبر تضاد کامل داشت؛ زیرا آن‌جا که صحبت از اعمال و افعال آدمی به میان می‌آمد، شیعه قائل به اختیار انسان‌ها در اعمال خود بود و این طرز تفکر با نظریه امویان در تقابل بود.

نتیجه

یکی از اختلاف‌های فکری که در قرن اول هجری در میان مسلمانان رواج یافت، نظریه جبر بود. امویان از این تفکر در جهت بقای حکومت خود و جلوگیری از هرگونه انقلاب و مخالفت با حکومت خویش استفاده می‌کردند. توده مردم و به خصوص آن دسته که جزو طرفداران این خاندان بودند، این مسئله را پذیرفتند و بر این اساس به تقدیس بنی امیه می‌پرداختند. بنی امیه برای ترویج این نظریه در میان مردم، موانع چندانی نداشتند؛ چرا که اعراب جاهلی به نظریه جبر معتقد بودند و آنها براساس این پیش زمینه ذهنی به راحتی توانستند دوباره همان اندیشه را احیاء کنند.

دوباره تبلیغ و ترویج جبرگرایی در جامعه اسلامی در زمان امویان باید گفت که کارگزاران و موافقان حکومت اموی، بسیار بیشتر از خلفای این سلسله به این مسئله می‌پرداختند و در هر موقعیتی از این تفکر برای مشروعیت بخشیدن به حکومت اموی و اقدامات و سیاست‌های ظالمانه آن بهره می‌بردند.

طرفداران بنی امیه، خلفای اموی را خلیفه الله و قدرت امویان را مطابق اراده و مشیت الهی جلوه می‌دادند تا جلوی قیام‌ها و شورش‌ها گرفته شود و اعمال زشت و خونریزی‌ها را امری حتمی و تغییرناپذیر از سوی خداوند نشان دهند. محدثان وابسته به بنی امیه با جعل حدیث، سخن صاحبان قدرت درباره جبری بودن زندگی انسان‌ها را در میان مردم ترویج می‌کردند. برخی از این احادیث را می‌توان در کتاب *القدر صحیح مسلم*^{۱۱۵} مشاهده کرد.

هم‌چنین، شعرای درباری در شعرهای خود بر الهی بودن حکومت و مطابق مشیت خداوند بودن آن تأکید می‌کردند و خلفای بنی امیه را با چنین صفاتی در شعرهای خویش مدح می‌کردند. البته ممکن است در نصوص دینی، مانند آیه‌های قرآن کریم و احادیث معصومان علیهم‌السلام تعابیری مشتمل بر مضامینی چون جبر و عدم اختیار مکلفان یافت شود اما با ملاحظه سایر آیه‌ها و روایت‌ها که نفی‌کننده جبر هستند می‌توان به صراط مستقیم دست یافت.

یکی از نمونه‌های مهم ترویج نظریه جبر در جامعه به وسیله امویان و طرفداران ایشان، برخورد بنی امیه با مخالفان این نظریه است. بنی امیه و طرفداران آنها به شدت با قدریه و شیعه مبارزه می‌کردند و رهبران آنها را می‌کشتند و یا در بند می‌کردند. آنها با جعل احادیثی، سایر گروه‌ها به خصوص قدریه را خارج از دین معرفی می‌نمودند. این برخورد امویان، سیاسی و اعتقادی بود.

در نهایت می‌توان اندیشه جبر را رویکردی سیاسی از سوی حاکمان در رویارویی با مخالفان دانست، نه یک نحله و مکتب کلامی و اعتقادی در میان فرقه‌های اسلامی.

پی‌نوشت‌ها:

۱. کسانی که علم، اراده و قدرت خداوند را در افعال بندگان مؤثر، و خلق را از اخص اوصاف او می‌دانند و نسبت خلق را به انسان به هیچ وجهی روا نمی‌دارند، به جبر قائل می‌شوند. در مقابل اینان، کسانی که در انسان به اراده و قدرت مؤثر در ایجاد و انجام فعل عقیده دارند و او را خالق و فاعل افعالش می‌شناسند، به اختیار قائل هستند.
۲. نویسنده، سیدرضا قائمی و هادی صادقی.
۳. نویسنده، کیوان مددی.
۴. نویسنده، عبدالله غلامی.
۵. نویسنده، غلامرضا گلی زواره.
۶. انعام (۶) آیه ۱۴۸، ترجمه آیت الله مکارم شیرازی.
۷. زخرف (۴۳) آیه ۲۰.
۸. نحل (۱۶) آیه ۳۵.
۹. نقش خلفای بنی امیه در ترویج نظریه جبر، سیدرضا قائمی و هادی صادقی، فصلنامه تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی، بهار ۹۱، شماره ۶.
۱۰. احزاب (۳۳) آیه ۲۷.
۱۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمه ابو القاسم پاینده، چاپ پنجم، تهران: اساطیر، ۱۳۷۵، ج ۷ ص ۳۲۴۴.
۱۲. از سرشناسان عرب و از حامیان خاندان اموی و والی آنها در سیستان بود که به تدریج به مخالفان آن تبدیل شد و بر ضد ایشان دست به شورش زد. شورش او از سال ۸۱ تا سال ۸۲ هجری ادامه پیدا کرد و دامنه آن از سیستان تا بصره گسترش یافت.

۱۳. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۸، ص ۳۶۸۸.
۱۴. سید بن طاووس، لهوف، ترجمه علیرضا رجالی تهرانی، قم: نبوغ، ۱۳۸۱، ص ۲۲۹.
۱۵. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۷، ص ۲۷۹۸.
۱۶. محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، تحقیق محمد عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۰ ق، ج ۷، ص ۹۹.
۱۷. ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت: دارصادر، ۱۳۸۵ هـ. ق، ج ۳، ص ۴۴۹.
۱۸. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۷، ص ۲۸۳۷.
۱۹. محمد بن سعد، پیشین، ج ۵، ص ۱۶۳.
۲۰. محمد بن جریر طبری، پیشین، ص ۳۰۶۷.
۲۱. همان، ص ۳۰۶۹.
۲۲. محمد بن سعد، پیشین، ج ۵، ص ۱۴۹.
۲۳. جلال الدین سیوطی، تاریخ الخلفاء، تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید، مصر: ۳۷۱ هـ ق، ص ۲۲۰.
۲۴. مسعودی، مروج الذهب و معادن الجوهر، بیروت: دارالاندلس، ۱۳۵۸ هـ. ق، ج ۲ ص ۲۲۸.
۲۵. محمد بن عقیل، النصایح الکافیة لمن یتولی معاویة، بغداد: مطبعة الجناح، بی تا، ص ۸۱.
۲۶. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۸، ص ۳۵۷۷.
۲۷. از فرماندهان سپاه عبدالرحمن بن اشعث.
۲۸. ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، تهران: ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۸۵.
۲۹. یکی از فرقه‌های اسلامی و از فرقه‌های خوارج است. بنیان‌گذار این فرقه، نافع بن ازرق

بود و برای همین پیروانش را ازارقه نامیدند. آنان، تمام مسلمانان و غیرمسلمانان را به غیر از ازارقه کافر می‌شمردند و می‌گفتند که باید با آنان جنگید و آنها را کشت و حتی کشتن زنان و فرزندان ایشان را جایز می‌شمردند. ازارقه مخالف تقیه بودند و مکر و غدیر به مخالفان را جایز می‌دانستند.

۳۰. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۸، ص ۳۶۴۵.

۳۱. همان، ص ۳۷۱۷-۳۷۴۲.

۳۲. همان، ص ۳۷۴۲.

۳۳. همان، ج ۹، ص ۳۸۰۶.

۳۴. همان، ص ۳۹۸۶.

۳۵. همان، ج ۸، ص ۳۷۴۴.

۳۶. فرزند سلیمان بن عبدالملک خلیفه اموی.

۳۷. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۹، ص ۳۹۴۱.

۳۸. ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، پیشین، ج ۴، ص ۱۱۲.

۳۹. احمد بن یحیی بلاذری، *انساب الاشراف*، تحقیق محمدباقر محمودی، بیروت: مؤسسه الاعلمی، ۱۳۹۴ هـ. ق، ج ۴، ص ۳۷.

۴۰. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۷، ص ۳۱۰۹.

۴۱. ابن اثیر، *کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ترجمه ابو القاسم حالت و عباس خلیلی،

تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۷۱، ج ۱۳، ص ۱۸۷.

۴۲. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۹، ص ۳۸۷۹.

۴۳. همان، ج ۹ ص ۳۸۰۳.

۴۴. شهری در ترکستان قدیم که اکنون در استان سین کیانگ چین قرار دارد.
۴۵. همان، ص ۳۸۸۸.
۴۶. شیب خارجی از رهبران معروف خوارج صفریه کوفه و از ناصبیان و دشمنان امام علی علیه السلام و عبدالملک بن مروان بود.
۴۷. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۸، ص ۳۵۴۶.
۴۸. پادشاه کابل در نیمه دوم قرن اول که با امویان، همواره در ستیز بود.
۴۹. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۸، ص ۳۶۷۲.
۵۰. همان، ج ۱۰، ص ۴۴۰۰.
۵۱. حسین عطوان، فرقه های اسلامی در سرزمین شام، ترجمه حمیدرضا شیخی، مشهد: بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱، ص ۲۲۱.
۵۲. عبدالملک بن مروان، پنجمین خلیفه بنی امیه که از سال ۶۵ هـ. ق تا ۸۶ هـ. ق حکومت کرد.
۵۳. حسین عطوان، پیشین، ص ۲۲۱.
۵۴. فرزند مروان بن حکم، چهارمین خلیفه بنی امیه و حاکم مصر و کوفه.
۵۵. حسین عطوان، پیشین، ص ۲۲۱.
۵۶. همان.
۵۷. ششمین خلیفه بنی امیه که از ۸۶ تا ۹۶ هـ. ق حکومت کرد و بیشتر فتوحات در دوره او انجام شد.
۵۸. همان، ص ۲۲۳.
۵۹. فرزند سلیمان بن عبدالملک و ولیعهد او بود اما سلیمان در لحظات آخر عمرش، عمر بن

- عبدالعزیز را به جای او، ولیعهد قرار دارد.
۶۰. حسین عطوان، پیشین، ص ۲۲۵.
۶۱. نهمین خلیفه بنی امیه که از سال ۹۹ تا ۱۰۱ هـ. ق حکومت را در دست داشت.
۶۲. حسین عطوان، پیشین، ص ۲۲۵.
۶۳. همان.
۶۴. نهمین خلیفه بنی امیه و حاکم دمشق در دوران سلیمان بن عبدالملک که از ۱۰۱ تا ۱۰۵ هـ. ق حکومت کرد.
۶۵. حسین عطوان، پیشین، ص ۲۲۶.
۶۶. همان، ص ۲۲۲.
۶۷. همان، ص ۲۲۲.
۶۸. همان، ص ۲۲۳.
۶۹. همان.
۷۰. سلیمان بن عبدالملک، هفتمین خلیفه بنی امیه که از سال ۹۶ تا ۹۹ هـ. ق حکومت را در دست داشت.
۷۱. حسین عطوان، پیشین، ص ۲۲۴.
۷۲. همان، ص ۲۲۵.
۷۳. همان، ص ۲۲۶.
۷۴. دهمین خلیفه بنی امیه و یکی از مقتدرترین آنها بود که از ۱۰۵ تا ۱۲۵ هـ. ق حکومت کرد.
۷۵. حسین عطوان، پیشین، ص ۲۲۵.

۷۶. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دارالاحیاء الکتب العربی، ۱۳۸۷ هـ. ق، ج ۳، ص ۱۰۷۹، ۱۰۸۰.
۷۷. ابن اثیر، پیشین، ج ۹، ص ۲۶۳.
۷۸. ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۳، ص ۱۰۷۹، ۱۰۸۰.
۷۹. همان، ج ۴، ص ۶۳.
۸۰. ابن المنظور، مختصر تاریخ دمشق لابن عساکر، دمشق و بیروت: دار الفکر، ۱۹۸۸ م، ج ۲۵، ص ۷۲؛ المقریزی، المواعظ و الاعتبار المعروف بالخطب المقریزیه، بیروت: دارصادر، بی-تا به نقل از رسول جعفریان، قصه خوانان در تاریخ اسلام، قم: خرم، ۱۳۷۱، ص ۶۵-۷۲.
۸۱. محمد بن سعد، پیشین، ج ۱، ص ۳۴۸.
۸۲. ابوالعباس محمد بن یزید المبرد، الكامل فی اللغه و الادب، تحقیق تغارید بیضون، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۷ هـ. ق، ج ۲، ص ۱۸۵.
۸۳. ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، پیشین، ج ۳، ص ۴۶۴، ۴۶۳.
۸۴. احمد بن حنبل، المسند، دارصادر، بیروت: بی تا، ج ۵، ص ۲۲۱، ۲۲۰.
۸۵. شمس الدین ذهبی، میزان الاعتدال، بیروت: دارالمعرفه، ۱۳۸۲ هـ. ق، ج ۴، ص ۳۵۳.
۸۶. جلال الدین سیوطی، پیشین، ص ۲۱۷، ۲۱۶.
۸۷. جریر بن عطیه، دیوان جریر، شرح محمد بن حبیب و تحقیق نعمان محمد امین طه، قاهره: دارالمعارف، ۱۹۷۱ م، ج ۱، ص ۳۴۹.
۸۸. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ ق، ج ۴۷، ص ۲۳۴؛ احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، مشهد: نشر مرتضی، ۱۴۰۳ هـ. ق، ج ۲، ص ۴۱۴.
۸۹. محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۱۵۵.

۹۰. محمدباقر مجلسی، پیشین، ج ۵، ص ۱۵.
۹۱. ابوهلال حسن بن عبدالله عسکری، الاوائل، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۷م، ص ۱۲۵.
۹۲. ابن المنظور، پیشین، ج ۹، ص ۸۵؛ رسول جعفریان، تاریخ سیاسی اسلام (تاریخ خلفاء)، قم: انتشارات الهادی، ۱۳۷۷، ص ۴۰۲.
۹۳. ابن قتیبة الدینوری، الإمامة والسیاسة المعروف بتاریخ الخلفاء، تحقیق علی شیری، بیروت: دارالأضواء، ج ۱، ص ۲۰۵.
۹۴. ابن قتیبة الدینوری، پیشین، ج ۱، ص ۲۲۵.
۹۵. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۷، ص ۳۰۷۲.
۹۶. حسین عطوان، پیشین، ص ۲۹۸؛ محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۷، ص ۳۲۴۷.
۹۷. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۹، ص ۳۸۰۲.
۹۸. همان، ج ۹، ص ۳۹۷۱، ۳۹۶۸؛ ابوالقاسم علی بن حسن ابن عساکر، تهذیب تاریخ ابن عساکر، بیروت: دارالمیسره، ۱۹۷۹م، ج ۳، ص ۱۸۰؛ جعفر سبحانی تبریزی، بحوث فی الملل و النحل، قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۲۷۰.
۹۹. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۱۰، ص ۴۳۰۷.
۱۰۰. همان، ص ۴۳۲۹ به بعد.
۱۰۱. همان، ص ۴۴۱۳، ۴۴۱۲، ۴۳۲۵، ۴۳۲۴.
۱۰۲. ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۴، ص ۵۶، ۵۷.
۱۰۳. شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی)، تحقیق سید مهدی رجایی، قم: موسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۴۰۴ق، ص ۶۹-۱۰۲، ۱۰۱.
۱۰۴. ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۴، ص ۵۷.

١٠٥. قاضى عبدالجبار المعتزلى، *فضل الاعتزال و طبقات المعتزله*، تحقيق فؤاد سيد، تونس: الدارالتونسيه للنشر، ١٩٧٤م، ٢٢٩ به بعد.
١٠٦. ابوالفداء، اسماعيل بن عمرو ابن كثير، *البدایة و النهایة*، بيروت: مكتبة المعارف، ١٩٦٦م، ج ٩، ص ٣٥٣.
١٠٧. يوسف بن عبدالرحمان مزى، *تهذيب الكمال فى اسماء الرجال*، بيروت: چاپ بشار عواد معروف، ١٤٢٢ق، ج ٢٨، ص ٢٤٧.
١٠٨. محمد بن جرير طبرى، *پيشين*، ج ١٠، ص ٤٣٠٦.
١٠٩. همان، ص ٤٣٠٧.
١١٠. حسين عطوان، *پيشين*، ص ٦٥.
١١١. محمد بن جرير طبرى، *پيشين*، ج ١٠، ص ٤٣٤٥.
١١٢. ابن عساکر، *پيشين*، ج ٥، ص ٨٧.
١١٣. احمد بن محمد ابن عبدربه، *العقد الفريد*، قاهره: لجنه التاليف و الترجمة و النشر، بى تا، ج ٢، ص ٣٨١.
١١٤. كلينى، *پيشين*، ج ١، ص ١٦٠.
١١٥. مسلم بن حجاج النيسابورى، *صحيح مسلم*، شرح النووى الشافعى، بيروت: دارالقلم، ١٤٠٧ق، ج ١٥ و ١٦، كتاب القدر.